

## مفهوم « تسلیم به حق » در مثنوی

مهدی سیاح زاده

در داستان نخجیران و شیر آمده است، نخجیران که نماد جبر گرایان هستند در مقابل استدلال شیر برای جهد و کوشش، بحث «تسلیم» رامطرح می کنند. آنان می گویند: کسانی که توکل را رها می کنند و دنبال کسب و تلاش هستند در واقع بی ایمانند. (ضعف خلق است) چرا این گونه است؟ برای این که این مردم بی ایمان، هنوز به مرحله ی یقین نرسیده اند و در قدرت خدا شک دارند و دیگر این که بیش طلب اند. یعنی از نیازهای واقعی شان که به اندازه ی یک لقمه است، بیشتر می خواهند. این است که حرص می زنند و راه تزویر و ریا پیش می گیرند. اما اگر به خدا توکل کنند، آرامش می یابند و این همه حرص و آز و جنگ و جدال پیش نمی آید.

قوم گفتندش که کسب از ضعف خلق

لقمه ی تزویر دان بر قدر حلق

نیست کسبی از توکل خوبتر

چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟

۹۱۵/۱

این نظر همان است که در اغلب ادیان بر آن تاکید شده. جامعه ای بی طبقه و بی ناهمواری ترسیم کرده اند. می بینید ظاهرا چه نظر دلنشین و زیبایی است که برای فرار از حرص و آز و جنگ و جدال فقط توکل به خدا کنیم. تصورش را بکنید که در یک جامعه ی بشری، همه ی افراد، (نه بخشی از این جامعه) این باور قطعی را داشته باشند که روزی و معاش از سوی خدا می رسد. اوست که تقسیم کننده روزی مردم است. هرچه حرص بزنی به جایی نخواهی رسید. بیشتر و یا کمتر از آن چه مشیت اوست به تو داده نمی شود. هیچ کاری بدون اراده ی خدا انجام نخواهد پذیرفت. هرچه تلاش کنی بی فایده است. (یعنی همان باوری که در زمان گذشته، توده های محروم مردم - نه قدرتمندان - داشتند)

خوب، در چنین جامعه ای چه پیش می آید؟ آیا بین افراد اختلافی وجود خواهد داشت؟ آیا اصلاً موضوعی برای اختلاف می تواند وجود داشته باشد؟ همه ی انسان ها یک ارباب دارند. همه به دانایی و توانایی این ارباب مؤمن هستند و فرمانبردار او. هر چه اتفاق بیافتد، می دانند که خواسته ی اوست و چون او خیر رعایای خود را می خواهد، پس هر چه از سوی او اتفاق می افتد خیر است. بی تردید در چنین جامعه ای صلح و صفا حکمفرما خواهد بود. کسی به کسی حسادت نمی کند. کسی برای کسب ثروت، برای به دست آوردن مقام حرص نمی زند، جنگ و جدال های فردی و اجتماعی و بین المللی از بین خواهد رفت و در یک کلام همه ی گرفتاری های اجتماعی، سیاسی، عاطفی انسان برطرف خواهد شد. یک لحظه چشمتان را ببندید و به یک چنین جامعه ای بیاندیشید. آیا زیبا نیست؟ این چنین جامعه ای همواره مورد نظر فلاسفه در طول تاریخ بوده و کتاب های بسیاری در این زمینه نوشته شده است.

اما آیا این رویا قابل تحقق است؟ آیا به راستی این چنین است؟ تاریخ نشان داده که خداوند انسان را این گونه

نیافریده است. اگر چنین بود به قول مؤمنین این ۲۴ هزار پیغمبر می بایست الان جهان را بهشت کرده باشند. چرا چنین نیست؟ خیلی ساده است. برای این که انسان این گونه خلق نشده است. با قلم سرنوشت، یک بار و برای همیشه (جَفَّ الْقَلَمُ)، نوشته شده که انسان باید با پتانسیل و استعداد بالقوه ای از نوع حیوان زاده شده و در عرصه ی زمین ظهور کند. نوشته شده که انسان باید صاحب قدرتمند ترین اندیشه (اندیشه ی انسانی) باشد. نوشته شده که انسان باید در بسیاری موارد اختیار داشته باشد. نوشته شده که انسان چون اختیار دارد، پس باید مسئولیت داشته باشد. همه ی این موارد در طرح آفرینش عالم، نوشته شده است. اگر سخن و بحث و حدیثی از سرنوشت است، همین است. سرنوشت یعنی همین. در یک کلام در سرنوشت انسان نوشته شده که به یاری آدم درون خود باید طرح آفرینش آفریدگار را بسازد. اگر جبری وجود دارد در همین نکات است. اگر گریزی از سرنوشت نیست، به همین علت است. پس اگر تسلیم و یا توکلی باید بشود در زمینه ی «اراده ی تکوینی خدا» است. نه در «اراده ی تشریحی خدا». (برای دریافت شرح «اراده تکوینی خدا» و «اراده

تشریحی خدا» به مقاله جبر و اختیار در همین سایت مراجعه شود.)

اما موضوع تسلیم شدن از دیدگاه عرفان با آنچه که گفتیم تفاوت دارد. تسلیم شدن، یعنی خود را در اختیار کسی گذاشتن، یعنی اراده ی خود را در اراده ی دیگری حل کردن و در مقابل او بی اراده بودن، یعنی در مقابل کسی بی اختیار بودن و در نهایت، یعنی مردن در دیگری. در عالم چه وجودی هست که ممکن است چنین خصوصیتی داشته باشد؟ **« عاشق! »**. مهمترین مختصات عشق، حل شدن اراده ی عاشق است در معشوق. تسلیم بودن و بی اختیار بودن عاشق است در مقابل معشوق. این از معجزات عشق است. چه عشق های مجازی و زمینی و چه عشق های آسمانی و عرفانی. حتماً کسی را که به راستی عاشق باشد دیده اید. دیده اید که او آرام و قرار ندارد. هرچه معشوق بگوید برای او حجت است. در تلاش دستیابی و تقدیم آن به معشوق است. (باید توجه داشت که منظور از معشوق فقط زن نیست. چه زن و چه مرد، وقتی طرف عشق کسی قرار بگیرد، معشوق است) در این حالت از عشق بی تسکین است که عاشق عروسکی کوکی است در

دست معشوق. اراده او در دست معشوق است. عاشق دیگر از خود اختیاری ندارد. این چنین عاشق چگونه باید باشد تا همه اراده‌ی او در معشوق مستحیل شود؟ همان اصطلاحی که رایج است. «عاشق دیوانه!»، «مجنون!» یعنی وقتی به راستی شیفته و شیدای کسی شدی، وقتی عشق معشوقی، همه‌ی وجودت را در خود گرفت، وقتی آتش این عشق، هستی‌ات را شعله‌ور ساخت، آن وقت است که عقل از حوزه‌ی آگاهی تو خارج می‌شود و می‌شوی: دیوانه! همان می‌شوی که می‌گویند: مجنون. در این وقت است که دیگر تو نیستی که بودی، دیگر همه «او» ست در وجود تو. یعنی تسلیم «او» هستی، اختیارت اختیار «او» است. اراده‌ات اراده‌ی «او» است. یعنی نوعی «جبر» حاکم بر وجودت می‌شود. جبری که ناشی از وجود معشوق است. «جبر»ی که خودت با «اختیار» خودت آن را پذیرفته‌ای. ما این کیفیت را اغلب در عشق‌های زمینی می‌بینیم. اما مولوی این کیفیت را در عشق الهی توصیف می‌کند. در این حالت است که عارف همه وجودش عشق به حق می‌شود. تسلیم حق می‌شود و مرده در وجود حق می‌شود.

دیگر خودی در او نیست. و همه حق می شود و به مقام فنا می  
رسد. این است که مدام فریاد می کشد که:

بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید

در این عشق چو مردید، همه روح پذیرید

کلیات شمس ۲ / ۶۶۲۸

این همان مفهوم جبری است که مولوی نام آن  
را «جبر خواص» و یا «جبر محمود» گذاشته است. در این  
هنگام است که «حوا» ی وجود ما به لقای «آدم» درون ما می  
رسد و می شویم «آدم». می شویم «حضرت سلیمان»، که هم  
ملک دنیا را دارد و هم ملک دین را. اما این کار و این سیر  
از خلق به حق» بدون کوشش و مجاهده ممکن نیست. این  
طور نیست که در خانه بنشینیم و فقط «خدا، خدا» بگوییم و از  
خلق ببریم و حق ما را بپذیرد و آدم بشویم. اگر جهادی لازم  
است، همین است.

پس وقتی می گوید: «مرده باید بود پیش حکم حق»  
و یا «چیست از تسلیم خود محبوب تر» منظورش همین است.  
اما، نفس یا شعور حیوانی (نخجیران)، نمی تواند عشق را  
بشناسد. عشق از دید او همان غرایز حیوانی است. او کشش و

تمایل جسمی را عشق می داند. در اینجا، رابطه ی عاشق و معشوق درست برعکس است. او معشوق را برای «خود» می خواهد. او معشوق را تسلیم «خود» می خواهد. معشوق باید مرده ی «خود» او باشد. او گمان می کند که عاشق است، اما عاشق «خود» است. معشوق او «من» اوست. اما معشوق خارج از وجود او، ملک اوست، مال اوست و همان رابطه ای را که با ثروت، مقام، قدرت خود دارد، به رابطه ی عشقی خود نیز تسری می دهد. و چون عارضه ی عشق حقیقی، یعنی تسلیم معشوق شدن را نمی تواند بفهمد، این است که می گوید تسلیم خدا شدن، یعنی از کوشش و کار پرهیز کردن و خود را به قضا و قدر خیالی خود سپردن و به خدا توکل کردن.

\*\*\*